


شلمچه؛ ام المعمارک

روایت محمد احمدیان در منطقه عملیاتی کربلای ۵

تهیه و تنظیم: امیرمحمد حکمتیان*

شناسنامه روایت	
	الف) مشخصات راوی نام و نام خانوادگی: محمد احمدیان
	ب) زمان و مکان روایتگری شنبه، ۱۳۹۳/۱۲/۲۳ غرب یادمان شلمچه
	ج) مشخصات کاروان کاروان راهیان نور دانشجویان مقطع کارشناسی دانشگاه تبریز تعداد افراد کاروان: تقریباً ۱۰۰ الی ۱۵۰ نفر (آقایان)

مقدمه

و کربلای ۵ صحبت می‌کند. در انتهای روایت، راوی خاطره‌ای از تفحص شهدا در خاک عراق برای زائران تعریف می‌کند.

متن روایت

دل و جرئت پریدن

«من یادم است بچه که بودیم و مدرسه می‌رفتیم، حداقل یک بار موضوع انشای معلم ما این بود که دوست دارید در آینده چکاره شوید؟ ما غالباً می‌نوشتیم که دوست داریم خلبان شویم. عشق پرواز داشتیم. عجیب بود خداوند هشت سال

کاروان راهیان نور دانشگاه تبریز روز شنبه ۲۳ اسفند ۱۳۹۳ ساعت ۱۰:۰۰ صبح وارد یادمان شلمچه می‌شود. محمد احمدیان راوی کاروان، در ابتدای سخنانش توصیف حالات و صفات شهدا می‌پردازد و سپس منطقه شلمچه را از لحاظ موقعیت جغرافیایی و وضعیت آب‌وهوایی برای زائران تشریح می‌کند. در ادامه، راوی عملیات‌هایی که در این منطقه انجام شده است را به اختصار برای بازدیدکنندگان توضیح می‌دهد. وی در روایت خود به‌طور مفصل‌تر در مورد دو عملیات کربلای ۴

* کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل و کارشناس تاریخ شفاهی مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

سال سیزدهم □ شماره پنجاه و سوم □ تابستان ۱۳۹۴

را بکنی آبه فاطمه زهرا^(س) قسم در شلمچه هم می ماندی، در بیت المقدس ۷ هم می ماندی.

عشق و ارادت رزمندگان به ابا عبدالله الحسین^(ع)

شاپور یکی از بچه های آذری زبان است. بچه محل خود شماسست. یک دستش قطع بود. آقا مهدی باکری خیلی با ایشان صحبت کرده بود. همه به او گفتند آقا یک دست را دادی برو سراغ زندگی خودت، تو دیگر دینی نداری که ادا کنی. سرش را جلو آقا مهدی بالا نیاورد. آقا مهدی گفت می خواهی بروی برو، اینجا نماز. گفت یک وقت دیدم که از گوشه چشم های شاپور دارد اشک می آید. فقط یک جمله گفت: و الله ان قطعتموا یمینی... گفت یک دستم را دادم آقا مهدی، حال حالاها هستم. کارش رسید به معرکه والفجر ۴. بچه های لشکر عاشورا در محاصره افتادند. آقا مهدی او را صدا زد [او گفت] شاپور می توانی بروی کمک بچه ها؟ گفت بله می روم. آن موقع، خیلی ها دودستی به دنیای خود چسبیده بودند، ولی شاپور با یک دست رفت. آمد در معرکه و شروع به جنگیدن کرد. یک وقت تیر خورد و افتاد زمین. بچه ها قمقمه آب را آوردند طرفش. آدم تیر یا ترکش بخورد، اولین چیزی که سراغ آدم می آید، عطش است. شاپور لبانش خشکیده و خون در لب هایش بود. قمقمه آب را نزدیکش آوردند، گفتند بخور، ولی سر خود را برگرداند و هر چقدر اصرار کردند لب به آب نزد. گفتند چرا آب نمی خوری؟ گفت مگر آقا ابا عبدالله^(ع) آب خورد که من بخورم.

عملیات های منطقه شلمچه

اینجا شلمچه است. ۸ عملیات کوچک و بزرگ ما اینجا انجام دادیم، اما چیزی که بیشتر روی آن مانور داده می شود، عملیات کربلای ۵ است که تکلیف جنگ تقریباً در همین عملیات مشخص شد. ما وقتی کربلای ۴ را در آنجا ختین انجام دادیم، دو محور ایذایی همین جایی که الان هستیم (شلمچه) داشتیم که بچه های لرستان و بچه های شیراز عمل کردند. اینجا خط شکسته شد و بچه ها پیشروی کردند، اما ایذایی بود. قرار بود ما آنجا [نهر خین] جلو برویم. کار گره خورده بود و بچه ها عقب برگشتند. گفتند آقا این نیرو برود داخل شهر

به ما فرصت پرواز داد و از آن عجیب تر؛ فقط کسانی پریدند که دل و جرئت پریدن داشتند. فکر کنم فلسفه به وجود آمدن شلمچه و حضور شما در اینجا یک چیز است؛ باور کنید پریدن، دل کندن و جداشدن از خاک و وابستگی های آن، فقط پر پرواز نمی خواهد؛ فقط معرکه جنگ نمی خواهد. دل و جرئت می خواهد. خیلی از وقت ها ما دستانمان را بالا می بریم و می گوئیم: اللهم ارزقنا توفیق شهادت فی سبیلک. ولی حضرت عباسی زمان جنگ در عملیات والفجر ۸، دوتا بنده خدایی که هیچ اجباری برای آمدن در عملیات هم نداشتند، شب عملیات تیر به پای همدیگر زدند که عملیات نیابند. باید دل و جرئت پریدن داشته باشی. شلمچه مظهر پریدن از این دل بستگی هاست.

وضعیت آب و هوایی منطقه شلمچه

می بینم که همه شما چفیه روی سرتان انداخته اید. من یک جوابی برای شما دارم. پیکر مجتبی محمدی را برای مادرش فرستادیم و ایشان وقتی آمد بالای سر پسرش، سرتاپای مجتبی را نگاه کرد و بعد یک سؤال کرد: "پسر من از کجا تیر خورد؟" گفتیم تیر نخورد. گفت از کجا ترکش خورد؟ گفتیم ترکش هم نخورد. گفت پس چی شد؟ گفتیم پسر شما گرما کشت. بچه ها، برج ۶ و ۷ بیابید اینجا در شلمچه سر ظهر، ۵ دقیقه بنشینید تا برای شما حرف بزنم، آن وقت جنس حرف های من برای شما فرق خواهد کرد. در عملیات بیت المقدس هم همین طوری بود. شهید مزروعی بلند شد گفت: بچه ها، بر خیزید، تانک ها دارند نزدیک می شوند. به خدا بلند می شدیم نگاه می کردیم و دوباره می نشستیم. گفت چرا نمی زنید؟ گفتیم حاج اصغر، ما تانکی نمی بینیم. از زمین، آتش؛ از آسمان، آتش. این قدر تشنگی به ما فشار آورده بود که تانک به این بزرگی را نمی دیدیم. حالا خیلی ها خیلی راحت می گویند اگر ما بودیم می آمدیم. ما هم بودیم این کار را می کردیم. الان هم میدانم هست! جنسش عوض شده. آن کسی که مدعی است اگر در شلمچه و بیت المقدس و کربلای ۵ حضور داشت، می ماند، خدا و کیلی ببین اگر بودی می ماندی یا نه. فلائی، داخل شهر حرکت می کنی، چشمت را در مقابل حرام خدا ببند، اگر توانستی این کار



روایت محمد احمدیان در یادمان شلمچه - اسفند ۱۳۹۳

شده بودیم. از کل گردان ما حدود ۳۰ نفر برگشته بود. همه دوستان و رفیقانمان شهید شدند، جا مانده بودند، اسیر شدند. آنهایی که برگشته بودند تعداد خیلی کمی بودند. یک وقت خبر آمد که قرار است عملیات انجام بدهیم و سریعاً آماده شوید. گفتیم این نیرو با این روحیه! گفتند سریعاً باید برای عملیات بازسازی بشوید. تا اینجا چیزی نبود، اما قشنگی اش اینجا بود که گفتند قرار است در شلمچه عملیات شود. من همان موقع گفتم الفاتحه. گفتم تمام شد بچه‌ها. می‌خواهند سفره ما را هم جمع بکنند؛ چون می‌دانستیم شلمچه کجاست. عملیات رمضان آمده بودیم اینجا. در عملیات بیت المقدس آمده بودیم اینجا. می‌دانستیم اینجا کجاست. خود عراقی‌ها گفتند جنگ شلمچه ام‌المعarak است؛ مادر جنگ‌هاست. من خیبر و طلائییه بودم و آتشش را دیده بودم. جزایه بودم، همه اینها را دیده بودم، ولی به خدا قسم، شلمچه چیز دیگری است. یعنی اگر کسی سر سوزنی وابستگی به عقبه‌اش می‌داشت که داشت [وارد این کارزار نمی‌شد]. بچه‌ها جوان بودند، دوست داشتند درس بخوانند و زندگی کنند، ولی اگر به خاطر خدا پشت پا به همه اینها نمی‌زدند، جرئت نمی‌کردند اسم شلمچه را بر زبان بیاورند. گرما زیاد بود، آفتاب زیاد بود تا حدی که نمی‌توانستیم اسلحه کلانش را در دست بگیریم یا در کلاه آهنی تخم مرغ درست می‌کردیم. جنگ این است. حالا دشمن

دیگر بر نمی‌گردد! بچه‌محصل‌ها بودند، دانشجویها بودند، کارگر بودند، گفتند اگر اینها بروند داخل شهر با توجه به شکستی که خوردیم و عقب‌نشینی‌ای که شد و شهدایی که جا گذاشتیم، دیگر بر نمی‌گردند. چه کار کنیم؟ گفتند بلافاصله باید یک عملیات انجام شود. این را فرماندهان ما گفتند. [تأکید کردند] باید سریع یک عملیات بشود که این نیرو لااقل به یک جایی برسد، بعد برود. چهار محور مدنظر بود. نمی‌خواهم زیاد عملیاتی صحبت کنم، ولی حیغم می‌آید نگویم. چون بعضی‌ها دودوتا چهارتا می‌خواهند فکر کنند. من آماده‌ام در شهرها، در دانشگاه‌ها جواب بدهم. در خصوص عملیات کربلا ۴ خیلی سؤال در ذهن‌هاست. گفتند بلافاصله باید عملیات بشود. چهار محور مشخص کردند که عملیات را در آنجا انجام بدهند: یکی محور کردستان - سومار - خانقین بود که قرارگاه نجف آنجا قرار بود عمل کند؛ یکی منطقه هور بود که قرارگاه قدس قرار بود عمل بکند؛ یکی همین شلمچه بود که قرارگاه کربلا می‌خواست عمل بکند و منطقه خلیج فارس و فاو که قرارگاه نوح قرار بود عمل بکند. خوب چهار قرارگاه تشکیل شد. دیدند ما ۲ تا محور آبی داریم که اینجا غواص و قایق می‌خواهد و ما نداریم و کلاً ۲ تا محور کنار زده شد. در غرب بنا به دلایلی قرار بود ارتش عمل بکند. در مجموع قرار شد در شلمچه عملیات شود. حالا این طرف چه خبر بود؟ ما از لحاظ روحی داغون

بود و نتوانستند بیایند. سمت چپ ما نهر جاسم [بود]. قشنگ در بغل عراقی‌ها افتاده بودیم. حاج حسین پشت بی سیم با آقا رحیم داشت صحبت می‌کرد. یک جوان ۲۴، ۲۵ ساله وسط محاصره. یک وقت حاج حسین به من گفت بلند شو برو پیش آقا رحیم، دوتا پیغام بده: ۱. فاصله بین بچه‌ها را زیاد کن و کار لشکرهای هم‌جوارت را هم انجام بده؛ یعنی یک گروهان ۱۰۰ و اندی نفره کار یک لشکر را انجام دهد. ۲. به رحیم بگو، اگر نمی‌شود پاشو بیا عقب.

من ساعت ۲ شب رسیدم پیش آقا رحیم و پیغام را به ایشان دادم. گفت برو به بچه‌ها بگو هر کس که زنده است فاصله‌اش را زیاد کند. دو نفر بودیم. ما غلت می‌خوریم و به هر کس می‌رسیدیم فقط پایش را تکان می‌دادیم. تا آخر رفتیم و برگشتیم پیش آقا رحیم، گفتم کسی دیگر زنده نیست، حالا به حسین چی بگویم؟ آقا رحیم گفت چند نفریم؟ گفتم حدوداً ۱۰، ۱۱ نفر. گفت می‌مانیم. گفتم آقا رحیم نمی‌شود، بلند شو برویم عقب. گفت محمد اگر عقب برویم، جواب مادران این بچه‌ها را چی بدهیم. شهدا رفتند تا ما بمانیم و سرمان بالا باشد. یک وقت دیدم یک ستان از پشت سر ما دارند می‌آیند. من خوشحال شدم، فکر کردم بچه‌های کرمان هستند. گفتم آقا رحیم، بچه‌ها آمدند. خوب که نزدیک شدند دیدم که لهجه آنها با ما فرق می‌کند و ما را بستند به رگبار. ما تازه فهمیدیم اینها عراقی هستند. گفتم آقا رحیم بلند شو برویم عقب. گفت محمد بنشین. امشب در بهشت خدا به روی ما باز شده، ملائکه دارند بی حساب و کتاب بچه‌ها را وارد بهشت می‌کنند. وقتی آقا رحیم تیر به پایش خورد، افتاد روی زمین، بین ما و عراقی‌ها. آقای نیک‌خواه و آقای رحیمی رفتند ایشان را بیاورند که عراقی‌ها آنها را به رگبار بستند. آقای نیک‌خواه افتاد و آقای رحیمی برگشت؛ الان جانباز است. عراقی‌ها فهمیدند آن کسی که روی زمین افتاده برای ما خیلی عزیز است. تیربارها آمد روی آقا رحیم و شروع کردند به رگبار بستن ایشان. چند روز بعد که رفتیم ایشان را بیاوریم، آقا رحیم سرش رفته بود و بدنش هم سوراخ‌سوراخ شده بود.

خاطره‌ای از تفحص شهدا

بچه‌ها جنگ تمام شد و ما آمدیم برویم جنازه‌های بچه‌ها را

در چه وضعیتی بود؟ مدال پشت مدال، صدام رفت حج شکر بجا بیاورد. آن طرف از لحاظ روحی در عرش و این طرف ما همه داغون. ما آمدیم شلمچه. آمدیم از همان جاپاهایی که بچه‌های لرستان و شیراز عمل کرده بودند، رفتیم همان جا و شروع به باز شدن کردیم. یک معجزه‌های اتفاق افتاد. بچه‌ها، ما می‌خواستیم خمپاره‌ها، توپخانه‌ها و ادوات مهندسی را بیاوریم این طرف، ولی دشمن ما را می‌دید. یک وقت ما دیدیم در همان ایام، آسمان در دو سه روز به شدت گرد و خاک شد. هیچ چیز پیدا نبود. بچه‌ها آمدند مستقر شدند و در شلمچه عملیات انجام دادیم. رمز عملیات قرار بود لاجول و لاقوه الا بالله العلی العظیم باشد؛ این اولین درس ما از شلمچه بود. موانع دشمن خیلی زیاد و سخت بود. از مثلثی‌ها، نونی‌شکل‌ها، ب‌شکل‌ها، کانال آب، کانال زوجی، [کانال] پرورش ماهی، کم نیستند این موانع دشمن. دشمن آمده و هر کاری توانسته بود انجام داده بود. می‌گویند طراح‌های اسرائیلی و فرانسوی را آورده و هر کاری توانسته بودند انجام داده بودند؛ چون می‌دانستند اینجا تا بصره، ۲۵ کیلومتر بیشتر فاصله ندارد. دشمن گفت مگر می‌شود اینجا رفت جلو. فرماندهان رمز عملیات را عوض کردند، گفتند اسم بی‌بی فاطمه زهرا^(س) کلید هر قفلی است. بیا بید رمز عملیات را عوض کنیم و رمز عوض شد.

سختی جنگ در شلمچه

ما یک گروهان داشتیم به نام گروهان کمیل. فرمانده گروهان ۲۴، ۲۵ سالش بود. من آن لحظه کنار حاج حسین خرازی نشسته بودم. یک وقت دیدم که آقا رحیم (فرمانده گروهان کمیل) به خط عراقی‌ها حمله کرد. پشت بی سیم گفت حسین اینجا هیچ کس نیست. حاج حسین گفت مگر می‌شود؟ اول ما فکر می‌کردیم اشتباه رفته‌ایم. بچه‌ها، عراقی‌ها بلد بودند بجنگند. یکی از مصیبت‌های ما این بود که فکر می‌کردیم عراقی‌ها دست و پاچلفتی هستند. همین قدر برای شما بگویم که یک سرباز عادی ارتش عراق به اندازه یک فرمانده لشکر ما سابقه جنگ داشته است. عراقی‌ها آمده بودند بین خودشان را خالی کرده بودند. ما رفته بودیم در دل عراقی‌ها. ما افتادیم در محاصره عراقی‌ها. دور تادور ما را عراقی‌ها گرفته بودند. سمت راست ما قرار بود بچه‌های کرمان بیایند. شدیداً مقاومت شده

این سؤال را می‌پرسیدند که از اینجا تا حرم ابا عبدالله چقدر فاصله است. بی‌بی جان، این بچه‌ها گم شده‌شان خرمشهر نبود؛ گم شده‌شان گلدسته حرم آقا در کربلا بود. شب‌های عملیات عشقشان پیشانی‌بند یا زهرا بود. بی‌بی، دست ما بسته است، خودت یک کاری بکن. آقا، ما فردا صبح رفتیم داخل خاک عراق. عبدالحمید آمد کنار من نشست. گفتم یا ابوالفضل. خیلی عجیب است عبدالحمید بوی مشروب نمی‌دهد. سلام کرد و شروع به صحبت کردن با من کرد، ولی من جوابش را ندادم. دست گذاشت روی شانه من، می‌خواست دل من را

برگردانیم. بعد از ۲۰ سال می‌خواهی بروی سراغ دوستان و رفقا، ولی از آن یلان و دلاوران فقط یک تکه استخوان می‌بینی. از ایران ۷ نفر بودیم که یکی از ما به نام مجید پازوکی در فکه شهید شد. رفتیم داخل خاک عراق. از همین مسیر شلمچه وارد عراق شدیم. عراقی‌ها بیش از ۳۰ نفر بودند. یک افسر عراقی بود که از استخبارات عراق بود و خیلی ما را اذیت می‌کرد. چند تا شرط برای ما گذاشت. ما وقتی وارد عراق شدیم، تا محل کارمان زیارت عاشورا می‌خواندیم. عبدالحمید گفت آقا حق ندارید در خاک عراق زیارت عاشورا بخوانید. گفت اینجا ممنوع است و ما گفتیم چشم. دومین شرط، ما وقتی پیکری پیدا می‌کردیم آن را می‌بوسیدیم. گفت کار شما حرام است، شما حق ندارید اجساد را بوسید. گفتیم چشم؛ اما وقتی یکی از بچه‌ها می‌رفت و یک دستی به پیکر شهدا می‌کشید و تبرک می‌کرد، آن افسر عراقی به ساحت شهدا توهین می‌کرد و نیزه به جمجمه شهدای ما می‌زد و آن را بلند می‌کرد و می‌گفت این حرام است و آن را نبوسید. یک روز آقای صفری نامی بود، داشتیم کار می‌کردیم، پیکر را بوسید، عراقی یک توهین شدیدی کرد و خدا شاهد است هیچ‌وقت در جنگ طلب شهادت نکرده بودم، اما بعد از دیدن این صحنه همیشه می‌گویم ای کاش مرده بودم و این صحنه را ندیده بودم که به جگر گوشه‌های ما این‌گونه توهین بشود. کاری نمی‌توانستیم بکنیم. یک وقت آسمان به داد ما رسید و گردوخاک شد. آقای پازوکی گفت محمد دیگر امکان ندارد که کار کنیم، برخیز برویم ایران. ما برگشتیم آمدم دقیقاً زیر همین دوتا گنبدی که اینجا هست (منظور دو مسجدی که در مرز شلمچه وجود دارد). از مرز که وارد خاک خودمان شدیم، بغضم ترکید و شروع کردم به گریه کردن و آقای پازوکی هم همین‌طور. گفتم آقای پازوکی این سرزمین صاحب دارد، بیا برویم در خانه حضرت زهرا^(س) شکایت این عراقی را به ایشان بکنیم. آهای بچه‌ها، بی‌بی خیلی مهربون است. دعای توسل را هفت نفری خواندیم تا رسیدیم به حضرت زهرا^(س) گفتم بی‌بی جان، من فلانی هستم. من ۱۲ سالم بیشتر نبود که آمدم جبهه و شما را نمی‌شناختم. من شما را با شهدا شناختم، ولی امشب وارد به استخوانم رسید، می‌خواهم بی‌ادی کنم و می‌خواهم این بچه‌ها را به شما معرفی کنم؛ این بچه‌ها همان‌هایی بودند که در صحنه عملیات از فرماندهانشان

یکی از مصیبت‌های ما این بود که فکر می‌کردیم عراقی‌ها دست‌وپاچلفتی هستند. همین قدر برای شما بگویم که یک سرباز عادی ارتش عراق به اندازه یک فرمانده لشکر ما سابقه جنگ داشته است.

۱۷ سال بود. تازه محاسن درآورده بود. بچه‌ا اطراف تهران بود، اما پیکرش حدود ۱۵ سالی در شلمچه افتاده بود. شلمچه‌ای که گرمایش پوست آدم را می‌کند. بعد از این همه سال پیکر سالم بود. دوست داشتم ببوسمش، ولی جرئت نکردم، گفتم عراقی می‌آید توهین می‌کند، چکار کنم خدا! فقط بغلش کردم گذاشتمش کنار. شهید دوم و سوم که اسکلت شده بودند. داشتیم آرام استخوان‌ها را جمع می‌کردیم. همه حواسمان به پیکر شهید سوم بود که یک وقت استخوانش را گم نکنیم. من استخوان‌های شهید سوم را بغل کردم بگذارم کنار، یک وقت دیدم عبدالحمید حالت تشهد در نماز دارد، به کف پای شهید

اول دست می‌کشد و به صورت خودش می‌مالد. بچه‌ها حضرت زهرا خیلی مهربان است؛ زمین نمی‌زند، بلندت می‌کند. من تا دیدمش گفتم عبدالحمید حرام! تو که می‌گفتی این کار حرام است. سرش را برگرداند، دیدم صورتش پر از اشک است. گفت لا لا! اینها اولیاء خدا هستند. از آن روز به بعد وقتی عبدالحمید می‌آمد داخل ماشین، می‌گفت حاجی برای من زیارت عاشورا بخوان. بچه‌ها، شهدا قاتلان را حسینی کردند! از پس دل‌های ما بر نمی‌آیند؟!»

بررسی و نقد روایت

الف) نقاط قوت روایت

اول: روای کاروان، خود از رزمندگان دوران جنگ بوده و سابقه جنگیدن در منطقه عملیاتی شلمچه را داشته است؛ از همین رو به حوادث و اتفاقات رخ داده در این منطقه اشراف کامل دارد.

دوم: روایت روای تک‌بعدی و خسته‌کننده نیست، زیرا وی در روایت خود هم به‌طور مختصر در مورد منطقه و شرایط آب‌وهوایی آن صحبت می‌کند و هم درباره عملیاتی که در این منطقه انجام شده است، توضیحاتی می‌دهد.

سوم: روای در موضوع سیره شهدا مطالب خوبی بیان کرده و پیوند خوب و قابل فهمی بین جبهه‌های جنگ و صحنه‌های عاشورا برقرار کرده است. روایت وی به دلیل اینکه متنوع و تلفیقی از چند موضوع می‌باشد، برای زائران خسته‌کننده نیست. مخاطبان با دقت و حوصله به حرف‌های وی گوش می‌دادند. نظم و انضباط و آراستگی ظاهری کاروان نیز قابل قبول است.

چهارم: روای تصویر بسیار خوب و شایسته‌ای از فرماندهان ما در جنگ به تصویر می‌کشد، زیرا این فرماندهان خود را جدا از نیروهای تحت امرشان نمی‌دیدند و حتی جلوتر از آنان و در خط مقدم حاضر شده، با دشمن به نبرد می‌پرداختند.

ب) نقاط ضعف روایت

این روایت نقطه‌ضعف‌هایی نیز دارد که به چند مورد از آنها اشاره می‌شود:

۱. توضیحات روای در معرفی منطقه جغرافیایی شلمچه

جامع و کامل نیست.

۲. اشاره روای به عملیاتی که در این منطقه انجام شده، بسیار مختصر است. وی بایستی عملیات‌های این منطقه (کربلای ۴ و ۵) را که عملیات‌های مهمی در جنگ ایران و عراق بودند، به‌صورت مطلوب و قابل فهم برای مخاطبین تشریح می‌کرد. روای در تشریح این دو عملیات می‌توانست در خصوص سازمان رزم، آمار و ارقام نیروها و تجهیزات خودی و حتی دشمن مطالبی بیان کند. اهداف و نتایج عملیات نیز موضوعات مهمی است که روای در روایت خود به آنها اشاره‌ای نکرده است.

۳. در این روایت به موضوع شناسایی مواضع و موانع دشمن در منطقه مرزی شلمچه پرداخته نشده است. این موانع که شامل مثلثی شکل‌ها، نونی شکل‌ها، سیم‌های خاردار، موانع مین، کانال‌ها، آب‌گرفتگی‌ها و... می‌شد و با کمک برخی کشورهای غربی؛ از جمله فرانسه و شوروی و حتی رژیم صهیونیستی در این منطقه ایجاد شده بود، منطقه شلمچه را از لحاظ جنگ سخت و نفس‌گیر، شاخص کرده بود. توضیح و تشریح این موانع هر چند به‌صورت مختصر بایستی برای بازدیدکنندگان توضیح داده می‌شد.

۴. روای در ذکر خاطره از تفحص شهدا در خاک عراق، بیشتر به داستان سرایی پرداخته و مخاطب را خسته کرده است. در بیان خاطرات، روای حتی الامکان باید از اطاله کلام و طول و تفسیر آن بپرهیزد.

۵. عملیات کربلای ۵ یک‌بعدی ترسیم شده است. چنان‌که در گفته‌های روای آمده است: «گفتند آقا این نیرو برود داخل شهر دیگر بر نمی‌گردد! بچه‌محصل‌ها بودند، دانشجو‌ها بودند، کارگر بودند، گفتند اگر اینها بروند داخل شهر باتوجه به شکستی که خوردیم و عقب‌نشینی‌ای که شد و شهدایی که جا گذاشتیم، دیگر بر نمی‌گردند. چه کار کنیم؟ گفتند بلافاصله باید یک عملیات انجام شود. این را فرماندهان ما گفتند. [تأکید کردند] باید سریع یک عملیات بشود که این نیرو لااقل به یک جایی برسد، بعد برود.» در صورتی که تصمیم فرماندهان برای اجرای عملیات کربلای ۵ محدود به از دست دادن نیروها و برگشتن آنان به شهرهای خود نبود، بلکه جنبه‌های دیگری نیز داشت؛ از جمله غافلگیری دشمن، لزوم اجرای عملیات سرنوشت‌ساز و غیره...